

بخش اول - امام حسین (ع) ، مرثی شهادت

غلامرضا سازگار - خروج کاروان از مکه به سمت کربلا

کعبه محروم شد ز دیدارت

یابن زهرا خدا نگهدارت

کربلا می‌روی و یا کوفه؟

یا به شام اوقتند سر و کارت؟

چه شود ای امام جود و کرم

یک نگاه دگر کنی به حرم

ای ز جام بلا شده سرمست

دست و دل شسته از هر آن چه که هست

چه شتابان روی به دیدن دوست

جای گل سر گرفته‌ای سر دست

از حریمت برون شدی مولا

عازم حج خون شدی مولا

هشت ذیحجه مردم عالم

همه رو آورند سوی حرم

تو دل شب ز بیت امن خدا
سر به صحرا نهی قدم به قدم
کعبه تا صبح ناله سر می‌کرد
پسر فاطمه مرو برگرد
کعبه با سوز و اشک و ناله و آه
بر نمی‌دارد از تو چشم نگاه
سفر تیر و نیزه و عطش است
طفل شش ماهه را مبر همراه
از سفیدی حنجرش پیداست
این پسر ذبح سیدالشهداست
نظری کن به غنچه یاست
ثمر سرخ باغ احساس است
اصغرت را بگیر از مادر
بسیارش به دست عباس است
چون صدایت زند جوابش ده
از سرشک دو دیده آبش ده
نالهای بر لب سلاله توست
که شبیه صدای ناله توست

ساربان را بگو که تند مرو

آخر این کودک سه ساله توست

قدری آرام ای هدی خوانان!

کمی آهسته ای شتربانان!

ناقه‌ها ذکر یا حسین به لب

کوه‌ها ناله می‌زنند امشب

نخل‌ها خم شدند و می‌گویند

السلام علیک یا زینب

غم مخور ای فدای چشم تری!

هیجده محرمند دور سرت

کاش خورشید واژگون می‌شد

از تن کعبه جان برون می‌شد

کاش از اشک دیده حجّاج

آب زمزم تمام خون می‌شد

کعبه ساکت مباحث و اوایلا

گریه کن بهر لاله لیلا

ای سکینه دگر چه غم داری؟

اشک از دیدگان مکن جاری

که محوّل شده است بر عباس
مشک سقایی و علمداری
بر سماعش دو دست بالا کن
هر چه دانی دعا به سقا کن
نالہ دیگر بہسر نمی‌گردد
این شبِ غم، سحر نمی‌گردد
این مسافر کہ دل بہ ہمرہ اوست
می‌رود، لیک بر نمی‌گردد
عالمی گشته محو اجلالش
چشم «میثم» بود بہ دنبالش

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-شہادت

ہمراہ زخم ہای تنت گریہ ام گرفت
از پیرہن نہاشتنت گریہ ام گرفت
با دیدہ ہای سرخ جگر مثل مادرم
ہنگام دست و پا زدنت گریہ ام گرفت

جایی برای بوسه بر ادرم نیافتم

از نیزه های در بدنت گریه ام گرفت

تا دیدم آن سواره ی ولگرد نیزه دار

بر تن نموده پیر هنت، گریه ام گرفت

وقتی شنیدم از پسرت ای امام اشک

یک بوریا شده کفنت، گریه ام گرفت

غلامرضا سازگار - امام حسین(ع)-مدح و شهادت

ای منتظرُ اجابت من بر دعای تو

دل برده از تمامی عالم صدای تو

من خالق تو هستم و تو عبد پاک من

تو کشته ی من هستی و من خون بهای تو

از لحظه ای که دست ز هستی کشیده ای

ماه گشته ای و در بغل ماست جای تو

هر جا جای توست تجلای حُسن ماست

هر دل که جای ماست بُود کربلای تو

گودال قتلگاهِ تو بزم وصال ماست

لبخند ماست در دهن زخم های تو
تو تشنه ی وصال من هستی، فرات چیست؟
دریاست تشنه کام لب جان فزای تو
از چشمه های زخم تو جاری ست خون ما
در دست ماست تا صف محشر لوای تو
تو فخر می کنی که مرا بنده ای حسین
من دارم افتخار که هستم خدای تو
تو در میان خون مناجات کن حسین
تا بشنوم دوباره صدای دعای تو
باشد به يك زیارت تو صد هزار حج
ای صد هزار مروه صفا در صفای تو
تو هست خویش در ره من دادی ای حسین
من نیز هست خویش بریزم به پای تو
بانگ انا الغریب تو اتمام حجت است
تو نیستی غریب منم آشنای تو
تو بر فراز نیزه ببر نام من به لب
من بر سریر عرش بخوانم ثنای تو
سوز تو را به سینه ی "میثم" نهاده ایم

گرم است با شراره ی شعرش عزای تو

غلامرضا سازگار - امام حسین(ع)-مناجات و شهادت

تمام عمر نهم سر به خاک این درگاه
که لحظه ای تو کنی زیر پای خویش نگاه
به دامن ز ازل چنگ من گره خورده
بر آن مباحث که دست مرا کنی کوتاه
تو و کشیدن دامن ز دست من؟ هیئات!
من و جدایی از این آستان؟ معاذ الله
اگر تمام زمین را نهند بر دستم
گر از سپهر به جنگم بیاورند سپاه
نه دست می کشم از دامن محبت تو
نه رو نهم به در دیگری از این درگاه
سفید رو چو تو نشنیده و ندیده کسی
که روی خویش نهد، بر روی غلام سیاه
به غیر روی تو، ای آفتاب هر دو جهان!
کسی ندیده ز خاک تنور، تابد ماه
رسد چو نغمه قرآن به گوش، در چشمم

سرت به نوک سنان، جلوه می کند ناگاه

چهارده سده بگذشته و هنوز هنوز

دل شکسته ما با سرت بود همراه

به زیر کعب نی و تازیانه، عترت تو

به قلب خصم نهادند، حسرت یک آه

به غیر باب عنایات و رحمت و کرمات

کجا به "میثم" آلوده می دهند پناه؟

مسعود اصلانی - امام حسین(ع)-شهادت

شبی که فاصله ها بین ما نشست و گریست

میان کوچه بی انتها نشست و گریست

دل به یاد زمینی که کربلا گویند

دو چشم دوخته بر ناکجا نشست و گریست

فدای مستمعی که دو دست بر پهلو

از ابتدای همه روضه ها نشست و گریست

میان کوچه سینه زنی دو دست ادب

به یاد داغ تو بر سینه ها نشست و گریست
گمان کنم که در آن روز پر بلا خورشید
چو دید روی زمین ماه را نشست و گریست
همین که دختر خورشید را عدو می برد
به روی نیزه سری بی صدا نشست و گریست
سوال می کنم از او که خواهرش زینب
به زیر کعب نی اش مثل ما نشست و گریست

غلامرضا سازگار - مناجات با خدا - امام حسین (ع)

بدم، مرا به پیمبر ببخش یا الله!
به اشک دیده حیدر ببخش یا الله!
تمام دار و ندارم محبت زهر است
مرا به سوره کوثر ببخش یا الله!
به اشک چشم حسین و حسن قبولم کن
مرا به این دو برادر ببخش یا الله!
به درگه تو گناه مکرر آوردم
مرا به عفو مکرر ببخش یا الله!

ببر به کرب و بلا زائر حسینم کن
به آن ضریح مطهر ببخش یا الله!
به دست‌های علمدار کربلا سوگند
به حرمت علی‌اکبر ببخش یا الله!
به بانگ العطش نازدانه‌های حسین
به خون حنجر اصغر ببخش یا الله!
به سیدالشهدا و به خون حنجر او
که شد بریده ز خنجر ببخش یا الله!
به لحظه‌ای که سر نیزه گشت با زینب
سر حسین، برابر، ببخش یا الله!
به خون میثم تمار، جرم «میثم» را
به روی او تو نیاور؛ ببخش یا الله!

مجید قاسمی - امام حسین(ع)-شهادت

حدیث غربتی در شب نهادند

تنی در زیر ده مرکب نهادند

کنار خیمه ای باگریه میگفت

که داغت بر دل زینب نهادند

علی اکبر لطیفیان - امام حسین(ع) - اسرا در مجلس یزید

مبهوتم از نظارهٔ تشنهٔ طلای تو

این جا چرا کشیده شده ماجرای تو

تا این که جای بهتر از این جا مکان کنی

دامن گرفته اند یتیمان برای تو

اندازهٔ تقرب این چوب هم نبود؟

لب های خشک دخترک با وفای تو

تفسیر آیه های نخستین مریم

از کاف و ها گذشته ، رسیده یه “یای” تو

تو سعی می کنی که لبث خوب خوب ادا کند

حق حروف حلقی خود را، به جای تو...

...من سعی می کنم وسط جمعیت به من

با لهجه ی خودت برسد آیه های تو

غلامرضا - سازگار - امام حسین(ع)-اسرا در شام-مجلس یزید

شگفتا! صوت قرآنت به پا کرده است غوغایی
زهی لب‌های جان‌بخشت، چه دندان‌های زیبایی
چرا لب‌هات مانند دو چوب خشک، خشکیده
تو که جاریست از چشمت میان تشت، دریایی؟
تلاوت می‌کنی در زیر چوب خیزران قرآن
میان تشت زر می‌بینمت؛ انگار یحیایی
که دیده صورتی خاکستری این قدر نورانی؟
تو با رخسارِ خونینت، چراغ و چشم دل‌هایی
مگر آن سنگ‌ها کم بود بر آینه‌ی رویت
که زیر چوب هم، سرگرم شکرِ حق تعالی
شکست از چوب، دندان تو را پور ابوسفیان
به جرم اینکه نَجَل حیدر و فرزند زهرایی
نیازی نیست زیر چوب، قرآن خواندنت دیگر
تو خود یاسینی و فرقانی و نوری و طاهایی
چه از دیر و چه از مطبخ چه نوک نی چه تشت زر
تو از هر جا بتابی آفتاب عالم آرایی

تو در بالای نی هم آفتاب آسمان استی
تو زیر خیزران هم بر دو عالم حکم فرمایی
به بام آسمان ها سرفرازی می کند "میثم"
اگر بر دیده اش هنگام جان دادن نهی پایی

غلامرضا سازگار - امام حسین (ع) - اسرا در شام

پیشانی و سنگ لب بام است این جا
رقص و کف و تبریک و دشنام است این جا
شهر اسارت، شهر سرهای بریده
روزش چو شب بادا سیه؛ شام است این جا
یک سو دف و چنگ و نی و ساز و رباب است
یک سو به نوک نیزه هجده آفتاب است

×××

خیزد ز نوک نیزه ها آوای قرآن
ای وای من! خاکستر و سیمای قرآن
ای کاش چشمم کور گردد تا نبینم
بالای نی خون ریزد از سیمای قرآن

لبها خورد بر هم به سان چوبه خشک

از زلف خونینش نسیم آرد بوی مشک

×××

این سر چراغ و چشم خیر المرسلین است

آینه روی امیر المؤمنین است

بر جای جایش جای لبهای محمد

در حرف حرفش ذکر رب العالمین است

مهر جهان افروز عاشوراست این سر

قرآن روی دامن زهراست این سر

غلامرضا سازگار - اسرا در شام- مجلس یزید

بر تخت غرور اگر نشستی

بالله قسم! ای یزید پستی

چوبی که به دست توست گوید

دندان حسین را شکستی؟

زهرا نگهش بود به دستت

دستت شکند بدار دستی

چوب تو و بوسه گاه احمد

باید بزنی بزنی! که مستی
هم نخل امید ما بُریدی
هم رشته جان ما گسستی
با این همه شعر کفر آمیز
معلوم شده که می پرستی
تو قاتل کل انبیایی
بشنو که بگویمت که هستی
ای سر، نگهت به زینب افتاد
چون شد که دو چشم خویش بستی؟
هر چند سرت میان تشت است
در تشت نه! در دلم نشستی
با سوز درون بسوز "میثم"
مرثی هسرای این سر استی

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-کوفه و شام

اینان که سنگ سوی تو پرتاب می کنند

بی حرمتی به آینه را باب می کنند

در قتلگاه، آن جگر تشنه ی تو را
با مشک های آب خنک، آب می کنند
لب های خشک نیزه ی خود را حرامیان
از خون سرخ توست که سیراب می کنند
عکس سر بریده ی عباس را به نی
در چشم های اهل حرم قاب می کنند
با نوحه ی رباب و تکان دادن سنان
شش ماهه ی تو را سر نی خواب می کنند
این آسمان شب زده را ای هلال عشق
هفده ستاره گرد تو جذاب می کنند
هفده ستاره معتکف چشم هایتان
سجده به سمت قبله ی مهتاب می کنند
هفده ستاره با کلماتی ز جنس اشک
تفسیر سرخ سوره ی احزاب می کنند

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-کوفه و شام

جماعتی که به سر نیزه ها نظر دارند

نشسته اند زمین تا که سنگ بردارند
خدا به خیر کند -سنگ های بی احساس-
برای کودک مان روی نی خطر دارند

**

بخوان دو آیه نگویند خارجی هستیم
ز ایل و طایفه مان کوفیان خبر دارند؟!
درست لعل لبث را نشانه می گیرند
چقدر سنگ زن ماهر و قدر دارند

**

دلم شکست، خدا لعنتت کند ای شمر
نگاه کن همه ی دختران پدر دارند
بس است گریه برای جراحی چشمت
نگفته بودم عمو اشک ها ضرر دارند

علی اکبر لطیفیان - امام حسین(ع)-کوفه و شام

لب های تو مگر چه قدر سنگ خورده است

قاری من چقدر صدایت عوض شده
تشریف تو به دست همه سنگ داده است
اوضاع شهر کوفه برایت عوض شده
تو آن حسین لحظه ی گودال نیستی
بالای نیزه حال و هوایت عوض شده
وقتی ز رو به رو به سرت می کنم نگاه
احساس می کنم که نمایت عوض شده
جا باز کرده حنجره ات روی نیزه ها
در روز چند مرتبه جاییت عوض شده
طرز نشستن مژه هایت به روی چشم
ای نور چشم من به فدایت عوض شده
ما بعد از این سپاه تو هستیم "یا حسین"
جنگی دگر شده شهادیت عوض شده
تو باز هم پیمبر در حال خدمتی
با فرق این که شکل هدایت عوض شده

یوسف رحیمی - امام حسین(ع) - کوفه و شام

قرآن بخوان از روی نیزه دلبرانه
یاسین و الرحمان بخوان پیغمبرانه
قرآن بخوان تا خون سرخت پا بگیرد
هم چون درخت روشنی در هر کرانه
باید بلرزانی وجود کوفیان را
قرآن بخوان با آن شکوه حیدرانه
خورشید زینب شام را هم زیر و رو کن
قرآن بخوان با لهجه ای روشنگرانه
کوثر بخوان تا رود رود این جا بیارم
در حسرت پلک کبودت خواهرانه
قرآن بخوان شاید که این چشمان هرزه
خیره نگردد سوی ما خیره سرانه
اما چه تکریمی شد از لب های قاری
تشت طلا و بوسه های خیزرانه
گل داده از اعجاز لب های تو امشب
این چوب خشک اما چرا نیلوفرانه
در حسرت لب های خشکت آب می‌شد
ریحانه ات با التماسی دخترانه

آن شب که می‌بوسید چشمت را سه ساله

خم شد ز داغت نیزه هم ناباورانه

از داغ تو قلب تنور آتش گرفته

تا صبح با غمناله هایی مادرانه

یوسف رحیمی - امام حسین(ع)-مسیر کوفه تا شام

آن شب دلم به شوق رخت پر گرفته بود

جانم ز هجر روی تو آذر گرفته بود

در دشت می وزید نسیم صدای تو

و باز هم دل من و مادر گرفته بود

من دور از تو بودم و افسوس جای من

نیزه سر تو را به روی سر گرفته بود

ای کشته ی فتاده به هامون عزیز تو...

...آن شب دوباره ماتم معجز گرفته بود

در این سفر رباب عجب دل شکسته بود

قنداقه را چه غمزده در بر گرفته بود

در حسرتم هنوز ولی حیف بوسه ها

از پیکر تو نیزه و خنجر گرفته بود

شعری سروده ام به بلندای نیزه ها

اما چه آتشی دل دفتر گرفته بود

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-حضرت زینب (س)-مسیر کوفه و شام

سوره ی مستور روی نیزه ها می بینمت

آیه ی والطور روی نیزه ها می بینمت

منبر و رحلت چه شد؟ ای زاده ی ختم رسل

قاری مشهور! روی نیزه ها می بینمت

چشم کور شهر را مبهوت نورت کرده ای

نور رب النور روی نیزه ها می بینمت

نیزه از خون گلویت جرعه ای زد، مست شد

خوشه ی انگور روی نیزه ها می بینمت

زینبم، موسی شبگرد بیابان غمت

شمس کوه طور روی نیزه ها می بینمت

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-حضرت زینب (س)-مسیر کوفه و شام

سوره ی مستور روی نیزه ها می بینمت
آیه ی والطور روی نیزه ها می بینمت
منبر و رحلت چه شد؟ ای زاده ی ختم رسل
قاری مشهور! روی نیزه ها می بینمت
چشم کور شهر را مبهوت نورت کرده ای
نور رب النور روی نیزه ها می بینمت
نیزه از خون گلویت جرعه ای زد، مست شد
خوشه ی انگور روی نیزه ها می بینمت
زینبم، موسی شبگرد بیابان غمت
شمس کوه طور روی نیزه ها می بینمت

علی اکبر لطیفیان - امام حسین(ع)-شهر کوفه-تنور خولی

تازه رسیده از سفر کربلا سرت
بین تن تو فاصله افتاده تا سرت
با پهلو ی شکسته و با صورت کبود
کنج تنور کوفه کشانده مرا سرت
پیشانی ات شکسته و موها ت کم شده

خاکستر تنور چه کرده است با سرت؟

رگ های گردنت چقدر نامرتب است

ای جان من چگونه جدا شد مگر سرت؟

این جای سنگ نیست، گمان می کنم حسین

...افتاده است زیر سم اسب ها سرت

باید کمی گلاب بیارم بشویمت

خاکی شده است از ستم بی حیا سرت

چشمان تو همیشه به دنبال زینب است

تا اربعین اگر برود هر کجا سرت

غلامرضا سازگار - امام حسین - شهادت

ای حسین ای از ازل پا بست ما

ای به دستت اختیار هست ما

در غریبی آشنای عالمی

عبد مایی و خدای عالمی

زخم، روی زخم از ما خواستی

تا شهادت را به خون آراستی

روز پیمان تو و پیوند ماست

چاک هر زخم گل لبخند ماست

ما تو را با زخم تن آراستیم

از تو در دریای خون، سر خواستیم
ای تو را الله، شاء أن يُراک
با لب عطشان و جسم چاکچاک
پیشتر زین چار مام و هفت باب
کربلا را بر تو کردیم انتخاب
آسمان اوفتاده بر زمین
مقتلت آغوش رب العالمین
ما شراب از خم لایت داده ایم
جام لبریز از بلایت داده ایم
ما تو را در کربلا آورده ایم
ما تو را در خویش، فانی کرده ایم
زخم ما گردیده بر تن جوشنت
خون ما جاری است از پیراهنت
ما پسندیدیم انصار تو را
ما خریداریم ایثار تو را
در منای ما فدایی گشته ای
ما حسینی، تو خدایی گشته ای
بال جان را باز کردی یاحسین
تا خدا پرواز کردی یاحسین
بر شفاعت خون یک یارت بس است
خنده ی حُر گنجهکارت بس است
آسمانا! بر زمین افتاده ای
هستی ات را در ره ما داده ای

دوست داری تا که بی چون و چرا
باز گردانیم یاران تو را
با همین قدر و جلال و احترام
زخم‌هایت را ببخشیم التیام
این تو و این لاله‌های یاس تو
قاسم و عبد الله و عباس تو
دشت را بر تو گلستان می‌کنیم
نیزه‌ها را سرو بستان می‌کنیم
شه که در دریای خون افتاده بود
باز بر زخم دگر آماده بود
در هجوم آن همه بیدادها
خواست از هر زخم او فریادها
کای رضایت مقصد و مقصود من
خالق من! رب من! معبود من
زخم تو شیرین‌تر از هر مرهم است
هرچه زخمم روی زخم آید کم است
کاش تا بازت فدایی آورم
بود هفتاد و دو یار دیگرم
کاش زخم نیزه‌ها و تیرها
باز می‌شد طعمه‌ی شمشیرها
کاش گرگان باز چنگم می‌زدند
در همین گودال سنگم می‌زدند
در منای سرخ خون کردم وقوف

گشته لبیکم خُذینی یاسیوف
سنگ‌ها می‌خورد بر آینه‌اش
زانوی قاتل به روی سینه‌اش
خون و روی حی سبحان آه! آه!
پای کفر و قلب قرآن آه! آه!
کاش می‌مُردم نمی‌گفتم سخن
سر به ده ضربت جدا شد از بدن
سر به روی دستِ قاتل، می‌گریست
چشم زهرا در مقابل می‌گریست
قلب دریا آب می‌شد با حسین
آب هم فریاد می‌زد یا حسین
بس که «میثم!» گفتی و افروختی
مُلک نامحدود حق را سوختی

وحید قاسمی - امام حسین(ع) - شهادت

خدا صدای خودش را شنید از دهن
دوید داخل گودال و دید از دهن...
تلفظ لغت یا غیاث مشکل بود
به گریه نیزه ای بیرون کشید از دهن
به سمت پهلوی تان راه تیغ‌ها کج شد
همین که نام مدینه پرید از دهن
تو تشنه و جگر نیزه‌ها خنک می‌شد!
نسیم باغ فدک می‌وزید از دهن
خدا برای بهشت خودش، شقایق را

غروب روز دهم آفرید از دهننت

غلامرضا سازگار - امام حسین(ع)-اسرا در کوفه

ای هلال من به بالای سنان قرآن بخوان
قاری قرآن و قرآن را زبان! قرآن بخوان
با صدای خود مسخر کن تمام کوفه را
کوفه را هم کربلا کن؛ هم چنان قرآن بخوان
گر چه بشکسته جبینت بر سر نی، سجده کن
گر چه گشته از دهانت خون روان، قرآن بخوان
تا مگر آوای قرآن تو آرام کند
بر فراز نیزه، ای آرام جان قرآن بخوان
تا که اسلام تو را اهل زمین باور کنند
ای امام کلّ اهل آسمان قرآن بخوان
زادهٔ مرجانه دارد قصد آزار تو را
تا نرفتی زیر چوب خیزران قرآن بخوان
صوت قرآن سر تو، سر بلندم می‌کند
تا نگشته قامت زینب کمان قرآن بخوان

یاد قرآن پدر کن؛ روی دست جَدّمان
وارث حیدر! تو هم نوکِ سنانِ قرآن بخوان
آن چه دیدم مادرم زهرا برآیم گفته بود
این مصیبت را نمی‌کردم گمان؛ قرآن بخوان
هر که هر چه دارد از این خاندان دارد حسین
تا به «میثم» هم دهی سوز نهران قرآن بخوان

غلامرضا سازگار - امام حسین(ع) - روز عاشورا

سیاه، چهره ی خورشید و تیره ملک خداست
چه روی داده مگر روز محشر کبراست؟
چه روی داده که قرآن فتاده در یم خون؟
چه روی داده که خورشید نوک نی پیداست؟
چه روی داده که خلق و خدا عزا دارند؟
چه روی داده که ملک وجود، غرق عزاست؟
چه روی داده که بینم ز خونِ خون خدا
خضاب، موی رسول است و گیسوی زهراست؟
چه روی داده که یک نیم روز از دم تیغ
به یک مناسر هفتاد و دو ذبیح، جداست؟

نگه کنید خدا را که روی هر سنگی

نوشته با خط خون: روز، روز عاشورا است

نگه کنید که خون خدا بود جاری

ز حنجری که پر از بوسه ی رسول خداست

نگه کنید به قرآن سینه ی احمد

که آیه آیه ز شمشیر و تیغ و تیر جفاست

میان قلزم خون سینه‌ای شده پامال

که نقطه نقطه بر آن جای نیزه ی اعداست

سری که از سر نی چشم دوخته به حرم

سر مقدس خونین سیدالشهداست

کنار علقمه با خون، به دست و مشک و علم

نوشته: این بدن پاره پاره ی سقااست

به زیر کعب نی و تازیانه دخترکی

به دیده اشک و به لب هاش بانگ یا ابتاست

گلو گرفته، نفس خسته، زیر لب گوید

عمو کجاست؟ برادر کجاست؟ عمه کجاست؟

به یاد خون گلوی حسین تا صف حشر

نه کربلا که جهان وجود، کرب و بلاست

روان به خیمه شده ذوالجناح بی صاحب
صدای شبیه ی او واحسین و واویلاست
نه تا قیام قیامت، پس از قیامت هم
همیشه پرچم خونین کربلا برپاست
چهارده صده، «میثم!» گذشته است و هنوز
شرار دامن طفل حسین در دل ماست

یوسف رحیمی - امام حسین(ع)-شهادت

قرآن بخوان از روی نیزه دلبرانه
یاسین و الرحمان بخوان پیغمبرانه
قرآن بخوان تا خون سرخت پا بگیرد
هم چون درخت روشنی در هر کرانه
باید بلرزانی وجود کوفیان را
قرآن بخوان با آن شکوه حیدرانه
خورشید زینب شام را هم زیر و رو کن
قرآن بخوان با لهجه ای روشنگرانه
کوثر بخوان تا رود رود این جا بیارم
در حسرت پلک کبودت خواهرانه

قرآن بخوان شاید که این چشمان هرزه

خیره نگردد سوی ما خیره سرانه

اما چه تکریمی شد از لب های قاری

تشت طلا و بوسه های خیزرانه

گل داده از اعجاز لب های تو امشب

این چوب خشک اما چرا نیلوفرانه

در حسرت لب های خشکت آب می شد

ریحانه ات با التماسی دخترانه

آن شب که می بوسید چشمت را سه ساله

خم شد ز داغت نیزه هم ناباورانه

از داغ تو قلب تنور آتش گرفته

تا صبح با غمناله هایی مادرانه

علی اکبر لطیفیان - امام حسین(ع)- اشعار عصر عاشورا

تو زیر پا رفتی ولی بیچاره زینب

از این به بعد و بعد از این آواره زینب

باید خودت یاری کنی ورنه محال است

بوسه بگیرد از گلوی پاره زینب

**

خون گلویت را کسی تا آسمان برد
پیراهن و عمامه ات را این و آن برد
آیا نگفتم در بیاور خاتمت را
راضی شدی انگشتت را ساربان برد

**

گفتند که پیراهنت را می کشیدند
تصویر غارت کردنت را می کشیدند
نه اینکه نیزه بر تنت می ریخت دشمن
بلکه به نیزه ها تنت را می کشیدند

**

رفتی و دستم بر ضریح دامنی بود
رفتی ز دستم رفتنت چه رفتنی بود؟
تا آن زمانی که به یادم هست داداش
وقتی که می رفتی تنت پیراهنی بود

**

رفتی که اشک خواهرت را در بیاری
بغض گلوی دخترت را در بیاری

آیا نمی شد ای سلیمان زمانه

قبل از سفر انگشترت را در بیاری؟

یوسف رحیمی - امام حسین(ع)-اسارت

چشم وا کردم و پرپر شدنت را دیدم

نیزه در نیزه غریبانه تنت را دیدم

زیر پامال کی بود سم مرکب ها، نه

به روی دست ملائک بدنت را دیدم

گرچه نشناختمت وقت عبور از گودال

عمه می گفت تن بی کفنت را دیدم

گیسویت بر سر نی شعر غریبی می خواند

زلف خونین شکن در شکنت را دیدم

قاری من سر نیزه ز عجائب گفتی

شام، تفسیر غریب سخنت را دیدم

آه یعقوب شده چشم من از روزی که

به تن تیره دلی پیر هنت را دیدم

خیزران شیفته‌ی ساحت لب هایت شد

چشم وا کردم و زخم دهنت را دیدم

تا سحر قلب تنور از غم تو آتش بود

عطر گیسوی تو و... سوختنت را دیدم

غلامرضا سازگار - امام حسین(ع)-رجز خوانی

روبه صفتان من پسر شیر خدایم

ریحانه ی دامان رسول دو سرایم

هم، دُرّ یم طوفان زده، کشتی نجاتم

هم، در دل ظلمت کده، مصباح هدایم

هم سیّد و آقای جوانان بهشتم

هم رهبر و مولا و امام شهدایم

با شیره ی جان، پرورشم داده محمّد

بوده ز سر انگشت نبی، آب و غذایم

گر اهل نمازید شما، جان نمازم

ور اهل دعایید، همان روح دعایم

هم حجرم و هم زمزم و هم رکن و مقامم

هم کعبه و هم مروه و هم سعی و صفایم

داننده ی اسرار سماوات و زمینم

فرمانده جیش قدر و ملک قضایم

هم ذبح عظیم آمده در وصف مقام
هم معنی و الفجرم و هم شمس ضحایم
اسلام شود، یکسره سیراب ز خونم
هر چند که خود، تشنه لب کرب و بلایم
در ماه حرام از چه حلال آمده خونم
من خون خدا و پسر خون خدایم
صدبار مرا، داغ روی داغ نهادید
یکبار نگفتید که مهمان شمایم
والله! که یک لحظه، به دلت ندهم تن
صد بار ببرند اگر، سر ز قفایم
والله! که هرگز ندهم دست به ظالم
حتی به سوی تیر، اگر سینه گشایم
دانش گه من، دامن زهر است بدانید
عزت، زده از روز ازل بوسه به پایم
سر دادن و بر اهل ستم دست ندادن
تا حشر همین است، همین است، ندایم
هر چند که در کرب و بلا یار ندارم
باشد همه ی ملک خدا، کرب و بلایم

فریاد خدا هست، به رگ‌های گلویم
تا حشر رسد، از سر ببریده ندایم
امروز نه، دیروز نه، از روز ولادت
جان بر کف و سینه سپر تیر بلایم
خواندم ز پی یاری دین، خلق خدا را
تا خود، که دهد گوش، به فریاد رسایم
غسل بدنم: خون، کفنم: خاک بیابان
با خاک ره خویش، به هر درد دوایم
من خود شجر نورم و بارم همه توحید
ای مردم کوفه نبود سنگ، سزایم
بر زخم دلم، هر چه توانید بخریدید
شیعه است که تا حشر کند گریه برایم
از چار طرف راه به سویم ز چه بستید
والله قسم من به شما راهنمایم
حاشا که نگیرد کرم دست ز «میثم»
کو مرثیه خوانم بود و مدح سرایم

غلامرضا سازگار - امام حسین(ع)-شهادت

شور عاشورت زمان را تا ابد در بر گرفت
نه سپهر از شعله سرخ خیامت در گرفت
گریه را وقف غمت کردیم از روز ازل
کآسمان از دیده پر اشک ما ساغر گرفت
از شرار خیمه ها تا دامن طفل تو سوخت
دود آن تا آسمان خورشید را در بر گرفت
وای من، ای وای من، این امت بیدادگر
با چه جرمی انتقام از آل پیغمبر گرفت
خواست خورشید اوفتد از چرخ در دریای خون
پرده خون تا رخ ثارالله اکبر گرفت
با همان دستی که قاتل رأس قرآن را برید
از سر دخت امیرالمؤمنین معجر گرفت
کشته آن کشته باید شد که در جنب فرات
حنجر خشکیده اش از دم خنجر گرفت
هست خود را وقف کرد و هستی حق را خرید
داد سر در راه دین و زندگی از سر گرفت
زخم ها گشتند گم در کثرت گل بوسه ها

بس که زینب بوسه از آن نازنین پیکر گرفت
بعد زخم آن همه شمشیر و تیغ و تیر و سنگ
سمّ اسبان هم گلاب از آن گل پرپر گرفت
گریه ها از داغ اکبر کرد با بانگ بلند
تسلیت از خنده خصم ستم گستر گرفت
نهضت خونین عاشورا به دشت کربلا
رمز پیروزی ز لبخند علی اصغر گرفت
از مضامینش توان پی برد کز روز ازل
نخل "میثم" دائم از خون شهیدان برگرفت

یوسف رحیمی - امام حسین(ع) - زیارت کربلا در شب جمعه

شب جمعه کنار شش گوشه

دل من حالت عجیبی داشت

می شنیدم صدای قلبم را

چشم من حس بی شکیبی داشت

حرمش از ملائکه پر بود

انبیا در طواف شش گوشه

و ثواب هزار حج را داشت

به خدا هر طواف شش گوشه

شب جمعه ضریح اطهر او

غرق نور حضور فاطمه بود

به خودم آدمم و فهمیدم

بر لبم این نوا و زمزمه بود:

«شب های جمعه فاطمه ، با اضطراب و واهمه

آید به دشت کربلا ، گردد به دور خیمه ها

گوید حسین من چه شد ، نور دو عین من چه شد ... »

سمت پائین پا که می رفتم

ناگهان چشم های من تر شد

آنقدر اشک ریخت تا آخر

روضه خوان علی اکبر شد

یک به یک گفت روضه ها را تا

پای شش گوشه از نفس افتاد

آه گویا کنار پیکر او

حضرت عشق ناله سر می داد:

«جوانان بنی هاشم بیایید

علی را بر در خیمه رسانید...»

از نگاه پر از تلاطم من

زمزم عشق و اشک جاری شد

آه از خیمه تا کنار فرات

عطش و داغ مشک جاری شد

خنکای شریعه هم می خواند

دم به دم از غریبی سقا

هم نفس با صدای موج فرات

مادری دم گرفته بود آنجا:

«سقای دشت کربلا ابوالفضل

دستش شده از تن جدا ابوالفضل ...»

آن طرف تر نگاه می‌کردم

شکوه و اشک و ناله و گله را

می شنیدم کنار غربت تلّ

دم به دم ضجه های سلسله را

ناگهان در حوالی گودال

محل گریه های زینب شد

زینب آمد کنار شش گوشه

کربلا کربلای زینب شد

رفت قلبم کنار بالا سر

آه انگار سر به پیکر نیست

همه‌ی کائنات می‌لرزند

گوش کن این صدای خواهر نیست؟

«این کشته‌ی فتاده به هامون حسین توست

این صید دست و پا زده در خون حسین توست ...»

بانگ ندبه مرا به خود آورد

صبح جمعه رسیده بود از راه

دل من داشت «العجل» می خواند

در کنار ضریح ثارالله

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-قتلگاه

چون زخم های روی تنت گریه ام گرفت

از پیرهن نداشتنت گریه ام گرفت

با دیده های سرخ جگر مثل مادرم

هنگام دست و پا زدنت گریه ام گرفت

جایی برای بوسه برادر نیافتم

از نیزه های در بدنت گریه ام گرفت

تا دیدم آن سواره ولگرد نیزه دار

بر تن نموده پیرهننت گریه ام گرفت

وقتی شنیدم از پسر ت ای امام اشک

یک بوریآ شده کفنت گریه ام گرفت

علی اکبر لطیفیان - امام حسین(ع) و حضرت زینب(س)-شب عاشورا

داری عقيله خواهر من گريه مي كني

آيينه برابر من گريه مي كني

از لا به لاي خيمه دلم تا مدينه رفت

خيلي شبیه مادر من گريه مي كني

دل شوره مي چكد ز نگاه سه ساله ام

وقتي کنار دختر من گريه مي كني

من از براي معجز تو گريه مي كنم

تو از براي حنجر من گريه مي كني

امشب براي ماندن من نذر مي كني

فردا براي پيكر من گريه مي كني

امشب نشسته اي و مرا باد مي زني

فردا به جسم بي سر من گريه مي كني

وحید قاسمی - امام حسین(ع) و حضرت زینب(س)-شب عاشورا

خواب دیدم در این شب غربت

خواب دستی عجیب و خون آلود

خواب دیدم که پیکرم خواهر

طعمه ی گرگ های وحشی بود

**

اضطرابی به جانم افتاده

که بیان کردنش میسر نیست

یک جوان مرد با شرف زینب

بین این سی هزار لشکر نیست

**

ماجراهای عصر فردا را

در نگاه تر تو می بینم

راضیم به رضای معبودم

تا سحر بوته خار می چیینم

**

شب آخر وصیتی دارم

در نماز شبت دعایم کن

ظهر فردا به خنده ای خواهر

راهی وادی منایم کن

**

باغ سر سبز خاطراتت را

غصه پاییز می کند زینب

گوش کن شمر خنجر خود را

آن طرف تیز می کند زینب

**

عصر فردا از اهل بیت رسول

زهر چشمی شدید می گیرن

وقت تاراج خیمه های حرم

چند کودک ز ترس می میرند

**

کوفیان شهره ی عرب هستند

مردمانی که دست سنگین اند

رسمشان است میوه را در باغ

با همان شاخ و برگ می چینند

**

دور کُن از زنان و دخترها

هر چه خلخال در حرم داری

خواهرم داخل وسایل خود

رو سری اضافه هم داری؟؟؟

**

عصر فردا بدون شک این جا

می زند گردبار خاکستر

با صبوری به معجرت حتما

گره ی محکمی بزن خواهر

علی اکبر لطیفیان - امام حسین(ع) و حضرت زینب(س)-شب عاشورا

بمان که روشنی دیده ی ترم باشی

شبیه آینه ای در برابرم باشی

هوای خیمه ی من بی نگاه تو سرد است

بمان که مایه ی دل گرمی حرم باشی

چه شد که از ته گودال سر در آوردی

تو زینت سر دوش پیمبرم باشی
در این شلوغی گودال تنگ، قول بده
کمی مراقب پهلوی مادرم باشی
تو در بلندترین نیزه منزلت کردی
به این بهانه مگر سایه ی سرم باشی
جواب خنده ی دشمن به خواهرت با کیست
مگر تو قول ندادی برادرم باشی
تو آفتابی و بالای نیزه هم که شده
بمان که روشنی دیده ی ترم باشی

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-حضرت زینب(س)-شام-شهادت سفیر مسیحی

چوب حراج زد به عقیق لب شما
یک ضربه و دو ضربه و باقی ضربه ها....
هر چه گذشت، هیچ کسی مشتری نشد!
بی قیمت است، گوهر گنجینه ی خدا
گوهر شناس واقعی قصر زینب است
تخمین زده است ارزش در کبود را
با دیدن جلال و شکوهت سفیر روم
انگشت بر دهان تعجب گرفته تا....

مانده سر دو راهی فریاد یا سکوت!
آیا قدم جلو بگذارد؟ و اینکه یا؟
افتاد یاد خواب شب قبل که نبی
فرمود بود: اهل بهشتی کنار ما
دل رابه آبهای خروشان عشق زد
سر رابغل گرفت، و شد راز بر ملا
پیغمبر و مسیح برایش گریستند
وقتی سفیر خنده کنان شد سرش جدا
از پله های قصر سرش غلت خورد و گفت:
در راه دوست جان چقدر هست بی بها!
پایین پای حضرت زهرا رسید و بعد
با خون خود نوشت که الوعد الوفا

غلامرضا سازگار - دروازه کوفه
خون جبین من، که سرازیر می شود
صوت نوک نیزه، جهانگیر می شود
پیشانیم به چوبهٔ محمل که می خورد
قرآن روح بخش تو، تفسیر می شود
هر قطره خون، که می چکد از زخم حنجرت
آن قطره یک شکوفهٔ تکبیر می شود
تا دخترت نرفته ز دستم سخن بگو

لب باز کن عزیز دلم، دیر می‌شود
در زیر کعب نی، نفس بی‌صدای ما
در قلب سخت سنگ‌دلان، تیر می‌شود
هر آیه‌ای که از لب خشکت رسد به گوش
برنده‌تر، ز نیزه و شمشیر می‌شود
ما را اگر زدند لئیمان، عجیب نیست
روبه‌کنار خانه خود شیر می‌شود
اطفال کوفه، سیر ز ناند و ای عجب
طفل گرسنه تو ز جان سیر می‌شود
دیشب سه‌ساله خواب تو را دید و گفتم‌اش
کنج خرابه خواب تو تعبیر می‌شود
«میثم» ببند لب که از این نظم سینه‌سوز
عرش خدا، ز غصه زمین‌گیر می‌شود

یوسف رحیمی - امام حسین (ع) - کربلا

لبریز آه و ندبه و غم‌گریه می‌کنم
دل‌تنگم و به یاد حرم‌گریه می‌کنم
یادش بخیر سینه‌زدن در طواف عشق
یادش بخیر کنج حرم اعتکاف عشق

یادش بخیر عطر گل یاس و علقمه

یادش بخیر روضه‌ی عباس و علقمه

هر شب دوباره گریه‌ی اشک و حضور غم

با روضه‌ها و مرثیه‌های صبور غم

آن جا که لاله می چکد از بغض هر نگاه

در بین تل گریه و گودال قتلگاه

وحید قاسمی - امام حسین(ع) - شهادت

نای نی تر شد از فغان افتاد

گوشه‌ای جام شوکران افتاد

روضه‌ات را جگر نمی فهمد

رد اشکم به استخوان افتاد

چه قدر گرم ذکر و تسبیحی؟!

تشنه لب، نیزه از دهان افتاد

گیسوانت ضریح حاجات است

سرتان دست این و آن افتاد

یاد انگشتر تو افتادم

تا نگاهم به ساریبان افتاد

عاقبت شهر سایه اش را دید

نام زینب سر زبان افتاد
لب یحیایی ات، کلیم شهید
سر و کارش به خیزران افتاد
سیل اشک آمد و غزل را برد
قلم شاعر از توان افتاد . . .

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-شهادت

کلیم بی کفن کربلای میقاتی
خلیل بت شکن کعبه ی خراباتی
چه فرق می کند آخر به نیزه یا گودال؟
همیشه و همه جا تشنه ی مناجاتی
نخوان که نور کتاب خدا ندارد راه
به قلب سنگی این مردم خرافاتی
کنار نیزه ی تو گریه می کند یحیی
شنیده معنی ذبح العظیم آیاتی
نگاه لطف تو یک دیر را مسلمان کرد
مسیح من چه قدر صاحب کراماتی!
توان ناقه نشینی به دست و پایم نیست
خدابه خیر کند، وای عجب مکفاتی
شنیده ام که سفر رفته ای ولی بابا
برای من نخری گوشواره سوغاتی

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-شهادت-قتلگاه

فواره های سرخی از گودال زد بالا
مردی عبای خویش را خوشحال زد بالا
تا بین مقتل معدن الماس پیدا شد
در صنف لشکر قیمت خلخال زد بالا
مرد کمان داری یکی از تیرهایش را
نا باورانه اندکی از خال زد بالا
دیگر حساب کیسه های درهم پاداش
از چوب خط سهم بیت المال زد بالا
آتشفشان نور بود و شعله های طور
ناگاه ققنوسی پرید و بال زد بالا
خورشید چشمش بر غروب نیزه ها افتاد
وقتی عبایش را کمی دجال زد بالا
می سوخت دامن های دختر بچه ها اما
آمار سرخی رخ اطفال زد بالا
خورشید را از دست هم صد بار دزدیدند
شب در سپاه کوفیان جنجال زد بالا

غلامرضا سازگار - عید قربان-امام حسین(ع)

یکی روانه به دنبال یوسف زهر است
یکی بهشت خدا را به چشم خود دیده

یکی به یاد جهنم ز تابش گرماست
یکی به خیمه ندای الهی العفوش
یکی دو دیده‌اش از اشک شوق چون دریاست
یکی به امر خداوند سر تراشیده
یکی دو دست دعایش به سوی حق بالاست
سلام باد بر آن مُحرم خداجویی
که روح بندگی از اشک دیده‌اش پیدااست
سلام باد بر آن کاروان صحرانگرد
که لحظه‌لحظه به دنبال سیدالشهداست
سلام باد به عباس و اکبر و قاسم
که حج و اجیشان در زمین کرب و بلاست
سلام باد به اخلاص و صدق ابراهیم
که بهر ذبح پسر همچو کوه، پابرجاست
سلام باد به ایثار و عشق اسماعیل
که سر به دست پدر داد و خویش را آراست
وجود او همه تسلیم محض پا تا سر
که دست شست ز جان و سر و خدا را خواست
کشید تیغ ولی آن گلو بریده نشد
فتاده بود به حیرت که عیب کار کجاست
!به تیغ گفت ببر! تیغ گفت ابراهیم
خداست گفته نبر! گر برم خطاست خطاست
خلیل! یا مرنی و الجلیل ینهانی
هو العزیز، همانا که حکم، حکم خداست

چه امتحان عظیمی چه صدق و اخلاصی
تو از خدا و خداوند از تو نیز رضاست
!به جای ذبح پسر سر ز گوسفند ببر
که این پسر پدر بهترین پیمبر ماست
مباد تیغ کشی بر گلوی اسماعیل
به هوش باش که در صلب این پسر زهر است
درست اگر نگری در وجود این فرزند
جمال نفس رسول خدا علی پیداست
گذار خنجر و دست ذبیح خود بگشا
که ذبح اعظم ما ظهر روز عاشوراست
ذبیح ماست حسینی که پیکر پاکش
هزار پاره ز شمشیر و تیغ و تیر جفاست
بدان خلیل که تنها ذبیح ماست حسین
که پیکرش به زمین، سر به نیزه اعداست
ذبیح ماست حسینی که جلوه‌گاه رخس
تنور و نیزه و دیر و درخت و تشت طلاست
ذبیح ماست شهیدی که تا صف محشر
تمام وسعت ملک خدایش بزم عزاست
سلام خالق و خلقت به خون پاک حسین
که زخم نیزه و خنجر به پیکرش زیباست
هزار مرتبه شد کشته روز عاشورا
ز بس که زخم به زخمش رسید از چپ و راست
گلوی تشنه، سرش را ز تن جدا کردند

که بهر داغ لبش چشم عالمی دریاست
به جز ز اشک غمش دل کجا شود آرام
به غیر تربت پاکش کدام خاک، شفاست؟
به یاد دست علمدارش آه ماست علم
برای آن لب خشکیده چشم ما سقااست
به غیر وجه خدا کل من علیها فان
یقین کنید همانا حسین، وجه خداست
به یاد خون گلوی حسین تا صف حشر
سرشک «میثم» اگر خون شود همیشه رواست

غلامرضا سازگار - تقدیم به همه حاجی های بیت الله الحرام

امام حسین(ع)-حرکت از مکه به سمت کربلا

سینه مشعر، دل حرم، میدان دید ما مناست
گر ببندی لب ز حرف غیر، هر حرفت دعاست
غم مخور گر گم شدی یا خیمه را گم کرده‌ای
سیر کن تا بنگری گم‌گشته زهرا کجاست
لحظه‌ای آرام منشین هر که را دیدی بپرس
یار سوی مکه رفته، یا به صحرای مناست؟
حیف یاران در منی رفتم ندیدم روی او
عیب از آن رخسار زیبا نیست، عیب از چشم ماست
حاجیان جمعند دور هم به صحرای منا
حاجی ما در بیابان در مسیر کربلاست

حاجیان کردند دل را خوش به ذبح گوسفند
حاجی ما ذبح طفلش پیش پیکان بلاست
حاجیان سر می تراشند از پی تقصیرشان
حاجی ما هم چهل منزل سرش برنیزه هاست
حاجیان دست دعایشان بر سما گردد بلند
حاجی ما از بدن دست علمدارش جداست
حاجیان را هست یک قربانی آن هم گوسفند
حاجی ما هم ذبیحش جمله تقدیم خداست
حاجیان را از هجوم زائرین بر تن فشار
حاجی ما سینه اش از سم اسبان توتیاست
خوش بود «میثم» همیشه سوگواری بر حسین
حاجی آن باشد که اشکش هست جاری بر حسین

وحید قاسمی - حضرت زهرا(س) و امام حسین(ع) - شهادت

دم آخر وصیتی دارم
ای علی جان به خاطرت بسیار
نیمه شبها حسین دلبندم
با لب تشنه می شود بیدار
بار سنگین این وصیت را
از سر شانه های من بردار
قبل خوابیدنش عزیز دلم
ظرف آبی برای او بگذار

گریه کردم ز غربتش دیشب
تا سحر سوختم برای حسین
با همین دست ناتوان امروز
پیرهن دوختم برای حسین
کفنش را به زینب دادم
حرف های نگفته را گفتم
چند ساعت برای دختر خود
فقط از رنج کربلا گفتم
گفتمش میوه دلم زینب
کربلا باش یار و یاور او
ظهر روز دهم به نیت من
بوسه ای زن به زیر حنجر او
وقت افتادنش به روی زمین
چشم خود را ببند مثل خدا
صبر کن دختر عقیده ی من
قهرمان بزرگ کربلا

غلامرضا سازگار - اسارت

کی دیده در یم خون، آیات بی شماره؟
قرآن سوره سوره، اوراق پاره پاره؟
افتاده بر روی خاک یک ماه خون گرفته
خوابیده در کنارش هفتاد و دو ستاره

پاشیده اشک زهرا بر حنجر بریده
گه می کند زیارت، گه می کند نظاره
سر آفتاب مطبخ، تن لاله زاری از خون
کز زخم سینه دارد گل های بی شماره
از گوشِ گوشواری دو گوشواره بردند
دارد به گوش خونین خون جای گوشواره
یک کودک سه ساله خفته کنار گودال
ترسم که شمر آید، در قتلگه دوباره
درخیمه آب بردند، بهر رباب بردند
سینه شده پر از شیر، کو طفل شیر خواره
مادر عجب دلی داشت، ذکر علی علی داشت
آب فرات می زد بر حنجرش شراره
!چون سینه ها نسوزند؟! چون اشک ها نریزند؟
جایی که ناله خیزد از قلب سنگ خاره
یاس سفید و نیلی، طفل یتیم و سیلی
میثم در این مصیبت، خون گریه کن هماره

وحید قاسمی - امام حسین(ع)-کوفه

با این شتاب فکر کنم سر می آورد!
با این شتاب، حوصله را سر می آورد
می تازد و غنیمت جنگ غروب را

از چنگ سی هزار نفر، در می آورد
حس می کنم که داخل خورجین غصبی اش
يك باغ سیب سرخ معطر می آورد
سر مست سود داد و سندهای کربلاست
دارد چقدر چادر و معجز می آورد!!!
نرخ طلای کوفه سقوطش مسجل است
از بسکه گوشواره و زیور می آورد
دود و تنور روشن و عطری شبیه عود
اینجای روضه داد مرا در می آورد

غلامرضا سازگار - دروازه کوفه

سر تو، بر سر نی، آفتاب داور من
بتاب و سایه کن ای آفتاب بر سر من
تو آفتاب خدا و هلال فاطمه‌ای
بگو چه خوانمت، ای نازنین برادر من
گلوی پاره تو بود، باورم اما
سر بریده، سر نی، نبود باور من
محاسن تو، که خونین شده است، ارث علی است
کبودی رخ من هست، ارث مادر من
به نیزه‌دار تو نفرین چقدر دل سنگ است
که با سر تو ستاده است در برابر من
من و تو چون دو سپاهیم در برابر خصم

که نیزه، سنگر تو، محمل است سنگر من
به حشر مهر بلند است از زمین یک نی
تو آفتابی و گردیده کوفه محشر من
هزار حیف، که دستم نمی‌رسد به سرت
چه می‌شود که بیایی دمی تو در بر من
ز کوفه یک نگهم، بر تن مطهر توست
بود به زخم جبینت نگاه دیگر من
حکایت غم ما در توان «میثم» نیست
اگر چه خون جگر می‌خورد ز ساغر من

غلامرضا سازگار - مصیبت کوفه

ای به سر نی، گهر افشائیت
قاری قرآن، سر نورانیت
بشکند آن دست که از سنگ کین
آیه نوشته است به پیشانیت

همسفر و همدم و همراه من
کشت غروب تو مرا، ماه من

ای به لب ت زمزمه قرآن بخوان
پیش نگاه همه قرآن بخوان

تا که نگویند به ما خارجی
ای پسر فاطمه! قرآن بخوان

اگر چه اجر خواندنت، سنگ شد
بخوان برادر، که دلم تنگ شد
آنچه که دیدم به دو چشم ترم
گفته برایم همه را مادرم
گفت ولی نگفت روزی سرت
از سر نی، سایه کند بر سرم

کاش که چشمم ز ازل کور بود
یا سرت از محمل من دور بود

ای شده گل، از گل رویت خجل
ماه ز خاکستر مویت، خجل
چشم من از زخم سرت شرمسار
اشک من از خون گلویت خجل

یا سر خود مشعل راهم نکن
یا ز سر نیزه نگاهم نکن

سنگدلان، خون جگرم کرده‌اند
جامه ماتم به برم کرده‌اند

حرمه و خولی و شمر و سنان
با سر تو، هم سفرم، کرده‌اند

به هر طرف که می‌رود محلم
چشم تو گشته ساربان دلم

ای سر ببریده، پناهم شدی
بر سر نی، هادی راهم شدی
ماه شب نیمه ماهم شدی
ماه شب اول ماهم شدی

جز تو که خورشید جهان‌گستری
کسی ندیده مه خاکستری

در غم ما کوه و چمن، گریه کرد
ماه، چو شمع انجمن گریه کرد
بس که به دور سر تو سوختم
نیزه به حال دل من گریه کرد

ای من و تو با خبر از حال هم
بیا بگرییم، بر احوال هم

یوسف زهرا سخن آغاز کن

از سر نی، پر زن و پرواز کن
بوسه بزن به صورت دخترت
سلسله از دست پسر باز کن

شرح غم خویش به عالم بگو
با قلم و زبان «میثم» بگو

غلامرضا سازگار - مصیبت شهر کوفه

دل سوخته دل‌ها، بُود محفل زینب
امان از دل زینب امان از دل زینب
همان داغ برادر، بود قاتل زینب
امان از دل زینب امان از دل زینب
دو چشمش به برادر، دو دستش به سلاسل
نگاهی به حسینش، نگاهی سوی قاتل
کند گریه به زخم، سرش، چوبهٔ محمل
که از خون جبین، سرخ شده محمل زینب
امان از دل زینب امان از دل زینب
سر از سنگ شکسته، قد از غصّه خمیده
به دل داغ برادر، ز رخ رنگ پریده
شرارش به دل زار، سرشکش به دو دیده
بُود از همه عالم، فزون مشکل زینب

امان از دل زینب امان از دل زینب

فلک محو کمالش، ملک مات جمالش

شکسته کمر کوه، ز اندوه و ملالش

کند تا به سر نی، تماشای هلالش

چرا اشک دو دیده، شده حایل زینب

امان از دل زینب امان از دل زینب

همه زندگیش بود، غم و رنج و مصیبت

شده ظلم و ستم‌ها، به او جای مودت

گمانم که ز آغاز، در این عالم خلقت

به خون دل زهرا، سرشته گل زینب

امان از دل زینب امان از دل زینب

غلامرضا سازگار - بحر طویل شهر شام

شهر شام و ملاء عام و کف و خنده و دشنام و گروهی به لب بام و به رخ ننگ و به کف سنگ و به تن جامه گلرنگ گرفتند، ره آل علی تنگ، تو گویی همه دارند سرچنگ، هم‌آواز و هم‌آهنگ، شده دشمن دادار، پر از کینه پیغمبر مختار و علی- حیدرکرار، به آزار دل عترت اطهار، همه عید گرفتند به قتل پسر فاطمه آن سید ابرار، شده شهر چراغانی و مردم همه در رقص و غزلخوانی و شادی که ببینند سر نیزه سر پاک امام شهدا را.

در دروازه ساعات خبر بود، خبر بود که بر نیزه یکی مهر فروزنده و هفتاد قمر بود به روی همه از ضربت سنگ و دم شمشیر اثر بود، چه سرهای غریبی که روان بر رُخشان اشک بصر بود، سر یوسف زهرا، سر عباس دلاور، سر قاسم، سر اکبر، سر عون و سر جعفر، سر عبدالله و اصغر، سر

زیبای بنی‌هاشم و انصار، سر مسلم و جون و وهب و عابس و ضرغامه و یحیا و زهیر و دگر انصار که هر سر به سر نیزه همان وجه خدا بود، چو پروانه در اطراف امام شهدا بود به لب داشت همی ذکر خدا را.

در اطراف، سر خون خدا، خیل رسل یکسره در ولوله بودند زن و مرد، همه گرم کف و هلله بودند نوامیس خدا یکسره در سلسله بودند، فقط مرد همه آینه حسن خدای ازلی بود، غبارش به رخ و چهره او مشعل انوار جلی بود، علی ابن حسین ابن علی بود به گردن عوض شاخه گل حلقه غل داشت بپا داشت یکی چکمه گلگون نه، مگو چکمه گلگون و بگو پرده‌ای از خون، ز جراحات غل جامعه و بر سرش از سنگ نشان بود، لبش ذکر خدا داشت و چشمش به رخ یوسف زهرا نگران بود که می‌دید در آن سر، گل رخسار رسول دو سرا را.

در آن هجمه جمعیت و آن مرحله، گردید روان سهل، به سویش به ادب داد سلامش که در آن سلسله می‌دید بلندای مقامش، الف قامت او، دال شده نزد امامش، پس از آن عرض نمود ای گهر درج ولایت، مه افلاک هدایت، همه عالم به فدایت، منم آن سهل که از زمره انصار رسولم، که پر از دوستی عترت زهرای بتولم، چه شود گر کنی از لطف قبولم که دل مادرتان، فاطمه، را شاد کنم بر پسر فاطمه امداد کنم، گفت به پاسخ شه ابرار، که ای آمده بر آل علی یار، اگر هست تو را در هم و دینار، بده زود به این کافر غدار، که بر نیزه او هست سر یوسف زهرا شود از دور و بر دخت علی دور، که این قوم ستمکار، تماشا نکنند عمه ما را.

کوچه‌ها بود پر از هجمه جمعیت و وجد و شعف و عسرت و نه بین زنان عفت و مردان شده دور از شرف و غیرت و بر لب همه تبریک، بسی جامه نو در بر و لبخند زنان با سر ریحانه پیغمبر اسلام رسیدند، به یک کوچه که این کوچه همه قوم یهودند، همه دشمن پیغمبر آل علی و فاطمه بودند در آن لحظه ندا داد، منادی که ایا قوم یهود! آمده هنگامه شادی، سر فرزند علی بر سر نی، سنگ ستم دست شما، هر چه توانید، بگویید، بخندید و برقصید، بریزید به فرق سر زینب، همه خاکستر و آرید کنون یاد خود از خبیر و گیرید همه داد خود از حیدر و فرمان ز یزید آمده مأمور به آزار بنی فاطمه کرده است شما را.

یهودان ستم‌پیشه چو این حکم شنیدند، گروهی به لب بام نشستند و گروهی به سوی کوچه دویدند همه عریبه مستانه کشیدند، سر یوسف زهرا به سر نیزه چو دیدند، ره جنگ گرفتند و به اولاد نبی کار بسی تنگ گرفتند، به دل، ننگ گرفتند، به کف جنگ گرفتند، زنان از لب بام آتش و خاکستر و خاشاک

فشانند به دشنام همه آتش بغض جگر خویش نشانند، «ترانه» عوض «مرثیه» خوانند خدا را بگذارید، بگویم، که یهودیه‌ای از بام نگاهش به سر نور دل فاطمه افتاد که لب‌هاش به هم می‌خورد و ذکر خدا گوید و بگرفت یکی سنگ چنان بر لب فرزند رسول دو سرا زد که سر از نیزه بیفتاد زمین، ریخت به هم ارض و سما را.

چه بگویم چه شده این همه من سنگدل و نوکر بی‌شرم و حیایم چه کنم؟ شعله جان است به نایم عجا آه که انگار همان پشت در قصر یزیدم، نگهم مانده به ده تن که به یک سلسله بستند و همه حرمتشان را بشکستند و بود یک سر آن سلسله بر بازوی زینب، سر دیگر، گرهش بسته به دست پسر خون خدا، حضرت سجاد، همه چشم گشودند، مگر کودکی از پای بیفتد به سرش از ره بیداد، بریزند و به کعب نی و سیلی بزنندش، نکند کس ز ره مهر بلندش.... چه بگویم؟ چه کنم؟ دست خودم نیست، خدا عفو کند «میثم» افتاده ز پا را.

غلامرضا سازگار - نوحه دفن شهدا

ما برای دفن شاه کربلا آماده‌ایم

رو به سوی قتلگاه و علقمه بنهاده‌ایم

یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین

یک بدن صد پاره از شمشیر و تیر خنجر است

این گل دامان لیلا یا علی اکبر است

یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین

یک بدن بی‌دست و سر مانده کنار علقمه

مثل مادر اشک ریز و در عذایش فاطمه

یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین
سیزده ساله گلی افتاده در دریای خون
از حنای خون شده سر تا به پایش لاله‌گون
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین
لاله‌ها پیداست اما غنچه پرپر کجاست
پیکر سرباز ششماهه علی اصغر کجاست
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین
جسم یاران حسین ابن علی بر روی خاک
از دم شمشیر و خنجر قطعه قطعه چاک
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین
از کنار علقمه آید صدای زمزمه
می‌چکد بر جسم ثارالله اشک فاطمه
یوسف زهرا حسین و احسینا و احسین

غلامرضا سازگار - دفن شهدا

بنی اسد متحیر، ستاده‌اید همه
چرا به بحر تفکر فتاده‌اید همه
برای دفن شهیدان کربلا، زن و مرد

ز خانه سر به بیابان نهاده‌اید همه
کسی نبود که رو سوی این دیار نهد
خدا تمام شما را جزای خیر دهد
بنی اسد نگرید این خجسته تنها را
ستارگان زمین، ماه انجمن‌ها را
نصیبتان شده قدر و سعادت‌ی امروز
شما به خاک سپارید این بدن‌ها را
به هر بدن که رسیدید احترام کنید
به زخم نیزه و شمشیرها سلام کنید
بنی اسد تن انصار رو به روی شماست
که دفن پیکرشان، جمله آرزوی شماست
کمک کنید در این سرزمین پیمبر را
نگاه مادر ما فاطمه به سوی شماست
اگر شما، نشناسید این بدن‌ها را
معرفی کنم، این پاره پاره تن‌ها را
بنی اسد همه رو سوی قتلگاه کنید
به پیکری که بود غرق خون نگاه کنید
به مصحفی که شده آیه‌آیه گریه کنید

ز آه خود، رخ خورشید را سیاه کنید
تنی که ریخته از هم چگونه بردارید
کمک کنید، که یک قطعه بوریا آرید
بنی اسد تن پاک برادرم اینجاست
که عضو عضو وجودش ز هم جداست جداست
هر آنکه دید و را گفت این رسول خداست
کمک کنید که این جان سیدالشهداست
دل حسین نه تنها گسسته از داغش
پس از پدر کمر من شکسته از داغش
بنی اسد نگهم بر دو شاخه یاس است
بر آن نشانه لب‌های سیدالناس است
به احترام بگیرید هر دو را سردست
ادب‌کنید که این دست‌های عباس است
نه دست مانده به جسم مطهرش نه سری
خدا به مادرش ام البنین کند نظری
بنی اسد گل صدپاره‌ای، در این چمن است
شهید بی زرهی، پاره‌پاره پیرهن است
ادب کنید که این ماه سیزده ساله

پسر عموی عزیزم، سلالة حسن است
به تیر و نیزه تن پارهاش سپر است
ز حلقه‌های زره، زخم‌هاش بیشتر است
بنی اسد بدنی پشت خیمه مدفون است
دل رباب و دل فاطمه بر او خون است
مزار اوست همان روی سینه پدرش
ز خون او گل روی حسین گلگون است
هنوز هست به سوی حسین دیده او
سلام «میثم» بر حنجر بریده او

یوسف رحیمی - امام حسین(ع)-روز عاشورا

در این غروب غریبی ببین کواکب را
به نیزه ها سر زخمی نجم ثاقب را
بخوان به لحن حروف مقطعه امشب
حدیث غربت زینب، بخوان مصائب را
چرا عزیز دلم «هل أتى» نمی خوانی
ببار جرعه ای از کوثر مناقب را
بخوان «وَلِيكُمُ اللَّهُ» را پناه حرم

بگو حکایت این مردمان غاصب را
برای تسلیت خاطر «دَوَى الْقُرْبَى»
ز تازیانه و سیلی ببین مواهب را
بخوان «لِيُذْهِبَ عَنْكُمْ» شکوه غیرت من
که دور سازی از این کاروان اجانب را
مسیح خسته من ندبه أنا العطشان
به خون نشانده دل بیقرار راهب را
لب مقدس قرآن و خیزران بوسه!
و «أُم حَسِبَتْ» بخوان این همه عجائب را
بیا شبی به خرابه بیاوری با خود
برای دخترکت لیلَةُ الرغائب را
هنوز بر لب تو بغض «أَيَّ مُنْقَلَبٍ»
به انتظار نشسته غریب غائب را

یوسف رحیمی - امام حسین(ع) - ورود به به محرم

شمیم عاطفه در کوچه ها رها شده است
دوباره هر شب من رنگ کربلا شده است
وزیده در همه جا عطر سیب حضرت عشق
قسم به ساحت گریه قسم به ساحت عشق

دوباره شوق حرم تا خدا دلم را برد
به عرش روشن کرب و بلا دلم را برد
دوباره ماه محرم، رسیده ماه عزا
غروب غربت جانکاه سیدالشهدا
صدا صدای قدیمی طبل و زنجیر است
فضا فضای صمیمی ولی چه دلگیر است
خروش ناله‌ی حیّ علی العزا در راه
دوباره قافله‌ی روضه های ثارالله
برات گریه دوباره به چشمان دادند
به ما حسینی‌های گریه را نشان دادند
حسینی‌هاست؟ نه، خیمه؟ نه، کربلا اینجاست
مزار خون خدا فی قلوب من والاست
محرم آمده آقا صدایمان کردی
برای عرض ارادت، جدایمان کردی
لیاقتی بده تا روضه خوان تو باشم
عنایتی که فقط در امان تو باشم
بگیر دست مرا وقت خسته حالی‌ها
پری بده به دلم در شکسته بالی‌ها
مرا به غربت بی انتهای خود بردی
شبی که گوشه‌ی صحن و سرای خود بردی
هنوز ندب‌های غم در رواق تو جاری است
هنوز داغ عطش بین باغ تو جاری است
صدای مرثیه‌ی آب آب می آید

صدای گریه‌ی طفل رباب می آید
هنوز علقمه لب تشنه‌ی لب سقااست
هنوز چشم حرم در مصیبتش دریاست
امید اهل حرم می رود به قربانگاه
و یا به سوی منا می رود ذبیح الله
شکسته قلب حرم، یا مجیب می گوید
نگاه خسته ای این الحبيب می گوید
از آسمان و زمین تیر و دشنه می بارد
ز هر کرانه فقط تیغ تشنه می بارد
صدای ناله‌ی امن یجیب می آید
صدای روضه‌ی شیب الخضیب می آید
خمیده خواهری انگار می رود از حال
گمان کنم که رسیده حوالی گودال
میان هلهله‌ی بی امان چه می بیند؟
میان نیزه و تیر و سنان چه می بیند؟
نه سیدالشهدا بر جدال طاقت داشت
نه ذوالجناح دگر تاب استقامت داشت
هوا ز باد مخالف چو قیرگون گردید
عزیز فاطمه از اسب سرنگون گردید
بلند مرتبه شاهی ز صدر زین افتاد
گر غلط نکنم عرش بر زمین افتاد

یوسف رحیمی - حضرت زینب(س)-امام حسین(ع)

نسیم و نیزه و آن گیسوی سبکبالت
سر تو قافله سالار و من به دنبالت
گرفته ماه مرا ابر خون و خاکستر؟
دمیده بین تنور آفتاب اقبالت ؟
هنوز خون بهار از نگاه من جاری است
به یاد تک تک مرثیه های گودالت
چه کرد با جگرت ماتم علی اکبر
که شد کنار تنش مثل محتضر حالت
و عمه گفت که بعد از عموی لب تشنه
شکست نخل امیدت ، دلت ، پر و بالت
بهار تیغ به باغ تن تو لاله دو اند
خزان نعل ولی حیف کرد پا مالت
چه کرد با لب تو چوب خیزرانش که
شکفته مثل گل لاله زخم تبخالت
برایم از تو چه مانده حسین می دانی ؟
میان قاب دو دستم کبود تمثالت !
در این سفر همه دلخوشی من این است
سر تو قافله سالار و من به دنبالت

یوسف رحیمی - امام حسین(ع)-شهادت

بعد از سه روز پیکر سرخش کفن نداشت
یوسف ترین شهید خدا پیرهن نداشت
از بسکه نیزه خون تنش را مکیده بود
حتی توان و قدرت ناله زدن نداشت
در هجمة تواتر شمشیر و تیر و تیغ
راهی به جز شقایق پرپر شدن نداشت
از بسکه پیکرش شده پامال اسبها
يك جای بی جرات و سالم ، بدن نداشت
زلفی که شانه شد به سر نیزه صبحگاه
کنج تنور چاره به جز سوختن نداشت
در بوریای کهنه تن لاله پوش او
پیچیده شد اگر چه شقایق کفن نداشت

پایگاه اطلاع رسانی خیمه دلسوختگان

www.delsukhtegan.ir